



# حوله آتیشی

می سوزه؟!» ماما گفت: «من هنوز غذا رو آماده نکردم». محمد گفت: «پس بوی سوختنی چیه که داره میاد؟!» ماما گفت: «نمی دونم. اما احساس می کنم خونه خیلی گرم شده!»

یک دفعه محمد گفت: «وای بخاری رو کم نکردم». ماما با عجله بیرون رفت و دید حوله روی بخاری دارد دود می کند و نزدیک است که آتش بگیرد. ماما بخاری را کم کرد. محمد سرش را پایین انداخت و گفت: «ببخشید متوجه نشدم حوله کی از روی سرم افتاده».

و تصمیم گرفت از این به بعد بیشتر مواظب باشد.

محمد از حمام بیرون آمد و کنار بخاری نشست. با این که لباس گرم پوشیده بود و حوله اش روی سرش بود، باز هم سردش بود. محمد یواشکی بخاری را زیاد کرد و خودش نزدیک بخاری نشست.

حامد گفت: «داداش محمد... بیا تلویزیون کارتون قشنگی داره پخش می کنه». محمد با عجله بلند شد و حوله از سرش روی بخاری افتاد. او دوان دوان به سراغ تلویزیون رفت. صدای «وای چقدر قشنگه» و «من عاشق این کارتون هستم» همه جا پیچیده بود.

چند لحظه ای که گذشت، محمد با عجله به آشپزخانه آمد تا یک لیوان آب بخورد، به مادرش گفت: «مامان غذاتون داره

فاطمه صفری

عاطفه قربانی

